

دستم رو به دیوار زدم و همونجا ایستادم

_ ممنون که گلناز رو نگه داشتی

با صدای بابا سرم رو به طرفش چرخوندم

نگاه قدردان بابا حالم رو خوب کرد

_ کاری نکردم بابا

سام تکیه اش رو از دیوار گرفت

سریع به طرفش رفتم

_ بریم سامیار من دیگه کارم تموم شده

سام اخماش رو درهم کشید

– هنوز که شیر خوردن بچه تموم نشده

گنگ نگاهش کردم

– خب بغل مامانم بودن من دیگه ضرورتی نداره

– همیشه که بچه اینجا بمونه. تا وقتی مامانت مرخص بشه با خودمون
میبریمش

ناباور چهره ام از هم باز شد

حرفی که دلم میخواست بزنم و نمیتونستم، با میل خودش ازم خواست!

لبخند عمیقی روی لبم نشست و با ذوق سر تکون دادم
– پس من میرم اگه شیر خوردنش تموم شده بیارمش

– لفتش نده مدرسه دیر میشه!

با هیجان به طرف اتاق مامان دویدم

در اتاق رو باز کردم و از همونجا با خوشحالی حرف زدم

_ اومدم گلناز رو ببرم

مامان هنوز داشت بهش شیر میداد

کمی نشستم تا گلناز کامل سیر شد و بعد بغلش کردم
ساک لباساش هم برداشتم و بردمش

فستیوال

Part431#

سام با دیدنم نزدیک اومد و ساک رو از دستم گرفت

با بابا خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

سام توی سکوت درحال رانندگی بود

باورش سخت بود مردی که حوصله ی خودش هم نداشت الان پا به پای
من میومد تا به خانواده ام کمک کنم.

هرچند که تندی میکرد اما تهش کاری که من میخواستم رو انجام میداد

_ سامیار؟

نیم نگاهی بهم انداخت اما چیزی نگفت

_ گلناز رو که نمیتونم ببرم تو مدرسه

پوفی کشید

_ دیروز تا حالا همه جوهره دهن منو سرویس کردی اینم روش!

اخمم درهم شد و اعتراض کردم

_ سامیار!

_ بچه رو نگه میدارم تا بیای

جلوی یه دبیرستان دخترانه ایستاد

_ پرونده ات پشت ماشین بردار برو بگو انتقالی گرفتی

گلناز رو ازم گرفت

_ کم و زیاد شد زنگ بزن میام

پرونده رو ازش گرفتم

قبل از اینکه پیاده بشم صدام زد

_ گلبرگ

کامل به طرفش چرخیدم و منتظر موندم حرف بزنه

_ این بچه تا شب برمیگرده پیش مامانت دیگه؟

لبخند محوی زدم

_ آره نگران نباش شب مامانم مرخص میشه

سام گلناز رو روی زانوش نشوند

گلناز با لب و لوچه ی آویزون نگاهم کرد

معلوم بود از سام می‌ترسید

فستیوال ۹

Part432#

سام خیلی جدی نگاهش رو به طرف گلناز کشوند

_ جیکت درنیاد تا آبجیت برگرده، اوکی؟!_

ناخواسته خندیدم

سام حتی با بچه هم تند رفتار میکرد

اما با اخمش که رو به رو شدم خنده ام رو جمع کردم

_ چپو نگاه می‌کنی برو دیگه

_ میترسم تا پیام گلناز رو بغض کش کنی

ابرویی بالا انداخت و پوزخند زد

– از پس تو الف بچه براومدم این که نیم وجب هم نیست

دستام رو به معنای تسلیم بالا آوردم

پرونده به دست داخل رفتم

آینده ی من به امروز بستگی داشت

اگه این مدرسه هم من رو قبول نمی کرد کاملاً قید درس خوندن رو میزد.

مدیر مدرسه ی جدید با دیدن کارنامه های سالهای قبلیم استقبال گرمی
ازم کرد

برخلاف تصورم همه ی کارا خوب پیش رفت و به راحتی من رو ثبت نام
کرد و گفت که میتونم برم مدرسه

دل رو به دریا زدم و حرفی که باید رو به زبون آوردم

– ببخشید خانوم فقط من عقدی هستم و متأهلم این موضوع مشکلی

نداره؟

لبخندی زد

_ نه عزیزم اینجا ما شاگرد داشتیم که روز بعد از عروسیش هم اومده مدرسه. ازدواج نباید مانع تحصیل دخترها بشه

بردش مدرسه جدید 😊

فستیوال 🎪

Part433#

نفس راحتی کشیدم

_ اگه ما زنها خودمون از هم حمایت نکنیم کی باید بکنه؟
اگه قرار باشه به دخترها سخت گیری بشه و ازدواج مانع تحصیلشون
بشه خیلی از دخترها مجبورن ازدواج رو به تحصیل ترجیح بدن

حس میکردم بار سنگینی از روی دوشم برداشته شد

_ همه باید بدونن که ازدواج جزئی از زندگی دخترهاست اما به معنای

این نیست که خونه نشین بشن و به اهدافشون نرسن

از اون همه درک و فهم مدیر مدرسه ی جدید به وجد اومدم

بهش گفتم که از فردا میتونم پیام و اونم قبول کرد

حالا حتی از اینکه از مدرسه ی قبلی اخراج شدم خوشحال بودم

چون دیگه با اون آدمایی که شایعه پشت سرم میساختن برخوردی
نداشتم و نمیتونستن با حرفاشون خم به ابروم بیارن

حالا می فهمیدم چرا سام اصرار داشت یه مدرسه ی دیگه ثبت نام بشم

اخیرا ذره بین دست گرفته بودم و خوبی های زیرپوستی سام رو می شمردم

با خوشحالی وافری از کلاس بیرون رفتم

در ماشین رو باز کردم

سام به محض دیدنم با اخمای درهم بهم نگاه کرد و غرید

– بیا این بچه رو بگیر کفر منو درآورد

نگاهم رو روی وسایلی که روی صندلی جلوی گلاز پهن شده بود چرخوندم

سام برای ساکت کردن گلاز هرچی که توی داشبورد بود جلوش ریخته بود
تا سرگرم بشه!

فستیوال ۹

Part434#

دستم رو روی دهنم فشار دادم اما خنده ی ریزم دراومد و باعث شد باز
صدای شاکی سام بالا بره

– ببند بچه!

گلاز رو بغل گرفتم و سوار شدم

سام با سرعت سرسام آوری ماشین رو میروند

واقعا مونده بودم چطور باید با بچه ی خودش کنار میومد

– قبولت کردن یا نه؟

با شوق صورتم رو به طرفش چرخوندم

_ آره اتفاقا استقبال گرمی ازم کردن

_ از این به بعد بشین سر درس و مشقت

جوری می‌گفت بشین سر درس و مشقت انگار تا اون زمان داشتم گفتن
میپروندم!

_ کجا داریم میریم؟

_ خونه!

_ گالری چی میشه؟ نمی‌خواهی بری؟

_ نه میلاد کارا رو راه میندازه پول مفت که بهش نمیدم

_ میشه بچه رو ببریم شهر بازی جایی بازی کنه؟

تیز نگاهم کرد

_ کم مونده واس خاطر دوتا بچه تو شهر بازی جنگولک بازی دربیارم

با لب های آویزون سرم رو به طرف پنجره چرخوندم
_ باشه حالا چرا عصبانی میشی؟

_ ک...شعر میگی دیگه!

ترجیح دادم تا برسیم سکوت کنم
گلناز هم وقتی ماشین حرکت می کرد انگار توی گهواره بود راحت خواب
می رفت

سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم

کم کم پلکای من هم داشت سنگین میشد

شب قبل از گریه های گلناز و درخواست های سام خواب به چشمم
نیومده بود و تازه داشتم گرم خواب میشدم که صدایی زیر گوشم پیچید

_ بغلت کنم ببرمت تو تخت یا پیاده میشی؟

فستیوال ⑥

پلکام بالا پرید و تکونی خوردم

سامیار سرش رو به طرفم خم کرده بود

سرم رو محکم تکون دادم

گلناز بغل سام بود و ما توی ماشین بودیم

_ من چرا خوابم برد

سام پوزخندی زد

_ چون هنوز بچه ای واسه مادر شدن و نگهداری از بچه!

گنگ به اطرافم نگاه کردم

_ مگه نباید الان خونه باشیم اینجا کجاست؟

_ دوتا دختر بچه رو آوردم پارک!

گیج نگاهش کردم
_ مگه نگفتی میریم خونه؟!

_ اگه تا پنج دقیقه دیگه پیاده نشی نظرم عوض میشه و برمی‌گردم خونه

باورم نمیشد سام به خواسته ی من توجه کرده بود

با شوقی وصف ناپذیر که تا اون زمان در خودم سراغ نداشتم از ماشین
پیاده شدم

بلافاصله گلنازو داد بغلم

_ بگیرش

با اون بی حوصلگیش تا اون زمان هم که نگهش داشته بود ازش ممنون
بودم

نزدیک تاب و سرسره هایی که اکثر مادرها بچه هاشون رو آورده بودن تا
بازی کنه ایستاد

– من اینجا میمونم پنج دقیقه بیشتر نشه

اعتراض کردم

– پنج دقیقه که تایم رفت و برگشتم هم نمیشه

با لب های آویزون ادامه دادم

– نیومده بودیم سنگین تر بودم

کلافه با انگشت شست و اشاره شقیقه اش رو فشرد

– خیلی حرف میزنی بچه وقتی میگم پنج دقیقه منظورم تایم دقیقش نیست منظورم اینه که زیاد لفتش نده!

با لبخند عمیقی که از خوشحالی بی اراده روی لبم نشسته بود گلناز رو بغل گرفتم و به طرف تاب رفتم

دوتا تاب بیشتر نبود و کلی بچه توی نوبت!

گلناز ذوق زده دستش رو به طرف تاب دراز میکرد

وقتی دیدم تاب نوبتش نمیشه به طرف سرسره ها بردمش

چند بار گذاشتمش بالای سر سره کوچک و قبل از اینکه پایین برسه خودم
رو رسوندم و گرفتمش

کم کم داشتم خسته میشدم.
پوفی کشیدم و کلافه دست به کمر ایستادم

_ تو همون پایین سر سره بشین من میذارمش بالا سر بخوره بگیرش

سام بچه گریز و چه به این کارا
میدونید دلیل این تغییرش چیه؟ 🤖
فستیوال 🎪
Part436#

ناباور سرم رو بلند کردم

باورم نمیشد این سام باشه که اومده با بچه بازی کنه

فرصت رو غنیمت شمردم تا پشیمون نشده بود گلناز رو دادم دستش و
خودمم همونجا نشستم

گلناز وقتی سر میخورد با صدای بلند ذوق میکرد

وقتی حسابی خسته شدیم بغلش کردم و از اون محوطه بیرون اومدیم

یه مرد پیر چندتا بادکنک حبابی شکل که داخلش چراغ های رنگی بود
دستش بود و از کنارمون رد شد

چشمای گلناز با دیدنشون برق زد

چنان تکونی به خودش داد تا دستش رو بهشون برسونه و بگیره نزدیک
بود از بغلم بیفته

_ وای بچه آروم بگیر این چه کاریه

پیرمرد دور شد و گلناز زد زیر گریه درحالی که دستش رو به طرف اون
بادکنکا دراز کرده بود تا شاید بتونه بگیره

_ ساکتش کن بچه رو

به زور بین دستام گرفته بودمش تا نیفته

_ وای سامیار این بچه بادکنک دیده گریه میکنه

سام بی حوصله به گلناز نگاه کرد

_ بچه مگه هرچی دیدی باید بخوای؟

گریه ی گلناز شدت گرفت و دست های مشت شده اش رو محکم تر به چشم هاش مالید

_ تو رو خدا سامیار داری با بچه حرف میزنیا این که حالیش نیست تو چی میگی فقط لحن تندت رو میبینه گریه اش شدت میگیره

دستی لا به لای موهاش کشید و با گام های بلند به طرف پیرمرد که حالا خیلی دور شده بود رفت

روی نیمکتی که کنار گلها بود نشستم و منتظر موندم تا برگرده

از دور دیدم که به پیرمرد نزدیک شد و یکی از بادکنکا رو خرید

سام بادکنک دستش بود و به این سمت میومد
در همون حال بهش خیره شدم

حتی با وجود اخم روی صورتش،
چقدر پدر شدن بهش میومد
یعنی میشد یه روزی هم برای بچه ی خودمون بخره؟

اما با این حساسیتی که سام نسبت به بچه نشون میداد، رویای محالی
بود

– عزیزم بچه ی خودتونه؟ ای جانم لپای گل انداخته شو ببین

با شنیدن صدای دوتا دختر نگاهم رو از سام گرفتم

قبل از اینکه جواب بدم لپ گلناز رو بوسیدن

گلناز با چهره ی درهم سرش رو به سینهام تکیه داده بود

– ببین کوچولو بابات هم برات بادکنک خریده داره میاد هنوز که اخمات
درهمه

لبخندم رو جمع کردم

اگه سام می‌شنید که اینا فکر میکنن بابای گلنازه، قیامت میکرد